

## اخلاق در نظر و عمل

عبدالله جوادی آملی\*

### چکیده

انسان دوستی و مفاهیم مرتبط با آن، از جمله مباحثی است که در طول تاریخ بشر، مورد توجه بوده و از اهمیت ویژه‌ای در روابط انسانی برخوردار است. مفهوم انسان دوستی و مسائل مرتبط با آن، بارها از سوی صاحب‌نظران و اندیشمندان نقد و بررسی شده است. البته این مفهوم، از گستره معنایی وسیعی برخوردار است و بحث و بررسی تمامی مسائل مربوط به آن، از عهده یک مقاله یا کتاب خارج است و به کنکاش و تتبع زیاد و زمان کافی نیاز دارد. اما از جمله مباحثی که مستقیماً به مفهوم انسان دوستی مربوط است و در حقیقت زیرمجموعه آن قرار می‌گیرد، مسئله نحوه تعامل حکومت با مردم و حفظ کرامت و جایگاه انسانی شهروندان جامعه توسط دولتمردان است. مقاله حاضر به بررسی

\* مدرس عالی حوزه علمیه‌ی قم

تاریخ دریافت مقاله: 89/4/23 تاریخ تأیید مقاله: 89/4/28

این امر مهم در سیره علوی و با تأکید بر نامه حضرت به مالک اشتر، پرداخته، تلاش می‌کند برخی اصول انسان دوستی را که دولتمردان، ملزم به رعایت آن در قبال مردم هستند، از دیدگاه امام علی(ع) مورد بررسی قرار دهد. مفاهیمی چون رعایت عدالت در برخورد با مردم، مشورت با مردم در امور جامعه، نقدپذیری دولتمردان، مخالفت با حاکمیت روابط، پاسخگو بودن مسئولان به مردم، ایجاد امنیت در جامعه و... از جمله اصول انسان دوستی است که حضرت در کلام گهربار خود به آن اشاره فرموده و ما نیز در این مقاله به بررسی آن خواهیم پرداخت.

**کلیدواژه‌ها:** وحی، عقل، شناخت، تقوی، تزکیه

### مقدمه نخست

دانش اخلاق یکی از شاخه‌های علوم انسانی است که دیدگاه‌ها درباره آن گوناگون است؛ چنان که درباره شناخت انسان و سرشت و ماهیت او نیز اختلاف است؛ زیرا انسان موجودی خاص در نظام عالم است و همچنان که در شناخت هستی اختلاف وجود دارد، در خصوص انسان نیز آراء متفاوت است، از یک سو، آنان که معتقدند هر موجود مادی محسوس است و آنچه مادی و محسوس نباشد، نه تنها موجود نیست، که خرافی و بی‌معنی است، می‌پندارند راه شناخت، تنها به حس و

تجربه منحصر است؛ انسان تنها و تنها موجودی مادی و محض است که با مرگ به پوچی فنا می‌رسد؛ بی‌مصرف رها می‌شود؛ هیچ هدفی در آفریدن او نبوده و این تنها روزگار است که او را از بین می‌برد. به نظر ایشان انسان می‌میرد و زنده می‌شود و نه سرآغازی دارد و نه سرانجامی. از سوی دیگر، آنان که معتقدند موجود زنده بر دو گونه است: مادی و مجرد، و انسان از بدنی مادی و از روحی مجرد شکل گرفته که با مرگ از بین نمی‌رود و فانی نمی‌شود، بلکه پس از مرگ باقی می‌ماند، چنین کسانی می‌دانند که انسان هدفی والا دارد؛ از پوچی به دور بوده؛ برای او و جهان مبدئی مجرد و دانا، توانا و فرزانه وجود دارد که هیچ مانندی ندارد. راه شناخت نیز به دو بخش حس و تجربه و عقل و الهام تقسیم می‌شود.

### مقدمهٔ دوم

بی‌گمان خداوند سبحان، یکتایی است بی‌مانند و صفات کمالی ذاتی وی، عین ذات اوست؛ نیز این صفات ذاتاً با ذات او متحد است، اگر چه مفهوماً متفاوت است. علم ازلی و ابدی او حقیقتی خالص است که نه بی‌خردی بدان درآمیزد و نه سهوی بر آن وارد شود و نه فراموشی بدان رسد و نه تبدل و دگرگونی‌ای عارض آن گردد. او

خالق جهانیان از جمله انسان و موجودات دیگر است و ربوبیت او به دادن حق هر حقدار، و هدایتش به سوی مقصد و آگاه کردنش از راه منتهی به مقصود است. این هدایت انسان از سوی خدا گاهی با الهام عقلی است و گاهی با نزول نقلی، خداوند سبحان انسان را با وحی هدایت می‌کند و این وحی گاه با عقل معلوم می‌شود و گاه با نقل.

وحی از آن پیامبران و فرستادگان است و هیچ علمی از علوم هرگز با آن برابری نمی‌کند؛ زیرا شهودی و عینی است نه حصولی و مفهومی، و در عین حال خالی از خطاست. همچنان که برانگیخته شدگان نیز از گناه مبرّایند، بر خلاف دیگران یعنی دانشوران که اولاً علومشان حصولی است و نه شهودی؛ ثانیاً با سهو و خطا آمیخته است؛ ثالثاً معصوم از گناه نیستند؛ و دستیابی انسان به آنچه خداوند به وی الهام می‌کند و آنچه به واسطه پیامبران و فرستادگان بر او فرورستاده، با عقل برهانی و نقل معتبر است.

### مقدمه سوم

بی‌گمان برای دین الهی تنها یک مبدأ فاعلی و یک مبدأ گیرنده وجود دارد؛ و چون

---

الله که مبدأ افاده‌کننده دین است — یکتا

بوده، تعدد در وجودش راه ندارد؛ و از آن سو مبدأ استفاده‌کننده از او - یعنی همان فطرت بشری که نه اختلافی در آن است و نه تخلفی - واحد است و کثرتی در آن نیست، بنابراین ناگزیر دین هم باید واحد باشد؛ چنان‌که خداوند سبحان می‌فرماید: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» (بی‌گمان دین نزد خداوند تنها اسلام است) (آل عمران / 19). از آنجا که انسان متناسب با هر زمان و مکان و در هر نسلی ویژگی خاص خود را دارد، از این رو حق سبحانه و تعالی برای او شریعت و راهی متفاوت قرار داده است. بنابراین اصل دین و اهداف کلان و گوهر مشترک آن یکی است و تعددی در آن راه ندارد؛ زیرا اصل فطرت انسانی واحد است و تغدیر و تبدلی در آن راه ندارد، اما شریعت‌ها و روش‌ها متعدد و متکثرند که آن هم به خاطر تعدد ویژگی‌ها در زمان‌های گوناگون و تنوع صفات در مکان‌های مختلف است. بدین سان، آنچه ثابت و مشترک است از آن چیزی است که ثابت و مشترک است؛ و متغیر زمان‌مند از آن و جودی است که متغیر و زمان‌مند است.

### مقدمهٔ چهارم

بی‌گمان پیکرة دین و اصول اخلاق و قواعد

فقهی و حقوقی و دیگر احکام و حکم، مخلوق خداوند متعال و تنها صادر از سوی اوست و خداوند در تأسیس اصول و تشریح شریعت‌ها و روش‌ها نیز هیچ شریکی ندارد. همچنین شناخت دین و سویه‌های اصیل آن جز به وسیله وحی به پیامبر (ص) تحقق نمی‌یابد که پس از آن، برای غیر نبی (ص) گاهی با عقل برهانی، گاهی با نقل مورد اطمینان و گاه نیز با جمع میان آن دو آشکار می‌شود. از اینجا معلوم می‌گردد که انسان به خودی خود - و صرف نظر از آنکه خداوند عقلی به وی عطا کرده کاشف احکام الهی است - موجودی است که هرگز، نه حکمی قابل اعتنا دارد نه قانونی قابل اتکا و نه پشتوانه‌ای پابرجا؛ زیرا انسان منقطع از عقل خدادادی کاشف از ما انزل الله، ذاتاً حکمی نمی‌تواند بدهد؛ زیرا خداوند او را در حالتی متولد کرد که هیچ نمی‌دانست؛ همچنان‌که برخی از انسان‌ها هم با وجود رسیدن به بالاترین مراحل عمر خود و دانشی که اندوخته‌اند، باز هم بی‌دانشند. بنابراین بشر عادی بوسیله دو نوع جهل احاطه شده است؛ زیرا پیش از آفرینش چیز حائز اهمیتی نبوده، پس از فنا هم چیزی نیست؛ پس تنها و تنها ذات الهی باقی است. بنابراین

انسان عادی که عقل کاشف از ما انزل الله بدو داده نشده است - هیچ شناختی ندارد؛ بنابراین همان‌گونه که حکم تنها و تنها از آن خداست، همین‌طور هم شناخت تنها و تنها منحصر به خداوند متعال است.

آنچه درون وجود دین، قانون اخلاق و موارد مشابه، همچنین بین شناخت دین و کشف اخلاق و موارد همانند تمایز ایجاد می‌کند، مخصوص آن است که وجه نخست یعنی تأسیس قواعد دین و تدوین اصول اخلاق و تمهید طریق به سوی هدف اعلیٰ خداوند متعال است و او در این مورد برای دیگران نصیب و بهره‌ای قرار نداده است؛ وجه دوم یعنی شناخت این قواعد دینی و اصول اخلاقی است که اولاً بالذات مخصوص خداوند است؛ و ثانیاً آن‌ها را به پیامبران و فرستادگان وحی نموده؛ و ثالثاً این اصول و قواعد را به دیگران از طریق عقل برهانی و یا نقل مورد اعتماد می‌رساند.

در مقدمه‌های فوق، پس از روشن شدن این اصول مهم می‌توان گفت که هویت انسان نیست که بر زبان‌ها و در کتب متداول است؛ یعنی: «حیوان ناطق»، بلکه انسان موجودی زنده و خداجوست. بنابراین هر گونه دانش صحیح، اخلاق والا و عمل صالحی که سبب خداگونه شدن او و توغّلش در معرفت الهی، اسماء حسنی و صفات علیای

او بشود، برایش حیات آفرین است تا مظهر آن وجود زنده نامیرا شود؛ هر گونه اعتقاد و صفت و عمل ناشایستی که سبب الحاد وی گردد، نیز سبب توغل او در اعتقاد به چیزی شود که خداوند هیچ برهان عقلی یا نقلی را برایش نازل نکرده، مستلزم مرگ اوست، که مرده‌ای زنده نمی‌شود؛ زیرا حیات روح با معرفت صحیح و ایمان سرشار و خالص ممکن می‌شود و مرگش به بی‌دانشی در نظر و بی‌خردی در عمل است.

از آنجا که انسان مرکب است از روح مجرد ثابت - اصل هویت خود - و بطور ضمنی بدنی - مادی و متغیر - از این رو کمال اخلاقی او بر این امور متکی است: اول شناخت اصل و فرع هویت خود؛ سپس آنچه با توجه به روح و جسم خود سزاوار اوست؛ سوم، شناخت راه درست کمال روحی و جسمی؛ چهارم، شناخت آنچه هدف عالی و مقصد نهایی این راه درست است و پنجم، شناخت آنچه موجب و مقتضی و سبب و شرط است و در مقابل، آنچه دافع و رافع و مانع و مضر است.

در اینجا به اندکی از این امور اشاره می‌کنیم و می‌گوییم:

انسان با مرگ معدوم نمی‌شود؛ زیرا به سوی پروردگار خویش سخت کوشنده و رونده است و به لقاء او نیز نایل می‌شود. اوست



که مرگ را می‌چشد نه مرگ او را؛ چنان‌که خداوند متعال فرموده است: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» (آل عمران / 185). پس در اصل، مرگ است که چشیده و هضم شده، مضمحل و فانی می‌شود و انسان چشنده آن، هضم‌کننده و باقی است؛ چون به سوی پروردگارش هجرت می‌کند و از سرایی به سرای دیگر منتقل می‌شود تا نهایتاً به سرای ثبات برسد که دیگر از آنجا به جای دیگر انتقالی نیست. بدین ترتیب، این موجودی که دستخوش فنا نمی‌شود و عدم به ساحت او راه نمی‌یابد، ناگزیر به توشه‌ای نیاز دارد که بدان مجهز شود؛ و این چیزی نیست جز کمال علمی و جمال عملی که مطلوب حکمت علمی و عملی است. بنابراین اخلاق تا زمانی به عمل منتج می‌شود که از عقیده برخاسته از شناخت و ایمان یعنی: «اللَّهُ موجودی مجرد و ثابت است» مستفاد شود؛ زیرا مجرد و ثبوت، توشه روح مجردی است که به اذن الهی زوال نمی‌پذیرد. از این روست که خداوند، موجود زنده خداجو - یعنی انسان بما هو انسان - را به این صفت مورد خطاب قرار می‌دهد؛ و او مرگ را تنها پلی می‌بیند که محل عبور از دنیا به آخرت است؛ و چون انسان دست‌پرورده خداوند سبحان بوده، از سوی او به فجور

و تقوی - ناسپاسی و پروا پیشه گی مُلْهَم شده است، و در شناخت حقایق راه حس و تجربه را می‌پیماید؛ چرا که برای او ثابت شده است: آنکه حسی را از دست دهد، علمی را از دست داده است؛ یعنی: علم برگرفته از راه حس و تجربه.

انسان در معرفت‌اندوزی خویش راه عقل و تجرید را هم طی می‌کند؛ چرا که برای او ثابت شده است؛ علوم متعارفی که دیدگاه‌های نظری بر آن مبتنی است، همان «مبانی» شناخت‌های عقلی به علاوه اتکای تجربه به شهود است؛ و اینکه اگر اصل تناقض - که عقل تجریدی آن را درمی‌یابد نه حس تجربی - نبود، هرگز امکان استدلال به تجربه میسر نمی‌شد.

انسان همچنین در شناخت این حقایق بر راه دل و تزکیه هم گام می‌گذارد؛ چرا که برای او ثابت شده است: آنکه تقوا را از دست دهد، شهودی خاص را که از آن مستفاد می‌شود را هم از دست داده است؛ همچنان‌که خداوند سبحان می‌فرماید: «إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَاناً» (اگر از الله پروا کنید، برای‌تان جداکننده‌ای قرار خواهد داد) (انفال / 29)

بنابراین، نور جداکننده میان حق و باطل، تمایز بخش میان صدق و کذب، حد فاصل میان خیر و شر، حاکم در میان حسن

و قبح و مانع میان طیب و خبیث، تنها و تنها از راه چراغ تقوا شعله‌ور، افروخته و پرتوافشان می‌شود.

اینها راهها و شیوه‌های شناخت حقایق است که دین الهی از طریق و حی به پیامبران (ع) تأسیس کرده است. دینی که برای غیر پیامبران گاهی به عقل و گاهی به نقل مکشوف می‌شود.

آنچه از این شیوه‌ها و روش‌ها به دست می‌آید، اموری است که برخی از آن‌ها را ذیلاً ذکر می‌کنیم:

انسان - بما هو انسان - حیاتی دارد که با نزد یک شدن به ثوابش، خشنودی از رحمتش و لذت از نعمتش آثاری مطلوب بر آن حیات مترتب است؛ هم‌چون ارتقاء و صعود به درگاه ذات - صمد حقیقی - که هیچ مانندی ندارد - همین انسان مرگی هم دارد که هیچ یک از این آثار مطلوب بر آن مترتب نیست. انسان همچنان تندرستی و بیماری و استقامت و انحراف دارد. موجود زنده خداجو - یعنی انسان - به خاطر آنکه در محضر خداوند و رسول و فرشتگان و اولیای مقرریش انسان است، دعوت خدا و رسولش را به آنچه زنده‌اش می‌گرداند پاسخ می‌گوید؛ یعنی آنکه امر خدا و رسولش را اجابت کرده، احکام او را اجرا می‌کند و از امور نهی‌شده می‌پرهیزد تا حیاتی طیبه یابد، نیز تندرست و سالم از هر گونه

بیماری‌ای شود که برکاتی خاص دارد؛ همچنین خداوند الحاد، شرک، کفر و نفاق را بیماری دانسته است چنان که در قرآن کریم می‌فرماید: «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا» (در دل‌هایشان مرضی بود، الله نیز بر مرضشان بیفزود) (بقره / 10) و در مورد گمراهان و کفرپیدشگان همچنین در مورد زنان فرموده است: «فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ ۚ قُلْ عَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَيُصِيبُوا عَلَىٰ مَا أَسْرَبُوا فِي أَنفُسِهِمْ نَادِمِينَ» (آنگاه کسانی را که در دلشان مرضی است می‌بینی که در [دوستی با] آنان می‌شتابند و می‌گویند: می‌ترسیم که پیدشامد بدی به ما برسد. بگو: امید است الله گشایشی یا امری از نزد خویش بیاورد! آنگاه از آنچه در درونشان پنهان داشتند پشیمان گردند) (مائده / 52)؛ و همچنین طمع و هر آنچه منافی عفت است را نیز از جمله بیماری‌ها به شمار می‌آورد چنان که می‌فرماید: «وَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا» (نازک و نرم با مردان سخن نگوئید که آنکه در دلش مرضی دارد به طمع بیفتد؛ بلکه متین و درست سخن بگوئید) (احزاب / 32).

بنابراین، وحي به اذن خداوند شفا بخش است و قرآن نیز همین‌گونه است؛ آنچنان که

در قرآن آمده است: «قَدْ جَاءتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ شِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ» (حقیقتاً به نزد شما پندی است که از جانب پروردگارتان آمده است و شفایی است برای آنچه درون سینه‌هایتان است) (یونس/ 57)؛ نیز: «وَ نُذِرُكَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ» (و آنچه از قرآن فرستیم که برای مؤمنان شفاده و رحمت‌الهی است) (اسراء/ 81).

در این میان، شک نیست که بیماری دل از بیماری جسم زیانبارتر است؛ چنان‌که امیر مؤمنان (ع) فرموده است: «أَلَا وَ إِنَّ مِنْ الْبَلَاءِ الْفَاقَةَ، وَ أَشَدُّ مِنْ الْفَاقَةِ مَرَضُ الْبَدَنِ، وَ أَشَدُّ مِنْ مَرَضِ الْبَدَنِ مَرَضُ الْقَلْبِ»؛ (آگاه باشید که تهیدستی از زمره بلاهاست و سخت‌تر از تهیدستی بیماری جسم است و سخت‌تر از بیماری جسم بیماری دل) (نهج‌البلاغه، 1382: 1260 قصار، 381). پس اخلاق ناشایست مرض آن روحی است که برای درمان آن دارویی را شرع عم‌شخص کرده است که به وسیله عقل برهانی و نقل مورد اطمینان آن را منکشف کرده است. دارویی شفا بخش که خداوند شفا را بدان بخشیده است. البته پس از درمان، زیرا از قرآن شفا می‌طلبد، رحمتی خاصه نیز موجود است که «... وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ» (اسراء/ 82) بدان اشاره دارد.

بدین ترتیب، اگر انسان بفهمد موجودی

است رابط [= وابسته] که هیچ استقلالی ندارد و تماماً وابسته به موجود مستقل غنی از غیر - یعنی: الله - است، آنگاه از کسانی خواهد شد که خویشتن را شناخته و به دنبال آن، پروردگارشان را شناخته‌اند؛ و چون که خداوند موجود محض است و هیچ مجال عدم در او راه ندارد؛ نیز مطلقاً است که قیدی با او نیست؛ خالصی است که ناخالصی در او نیست؛ حق است و باطل نیست و بسیطی است که مرکب نیست، آنگاه خواهد فهمید که همه ماسوی الله آیدنه و جود او ست و منظرگاه ظهور اویند. بدینسان، دیگر برای جز او استقلالی نخواهد دید، بلکه همه را نیازمند به خدا و متکی بر او و رونده به سوی وی و اعتماد کننده بر او خواهد یافت. او - یعنی موجود زنده خداجو - دیگر بر خود و غیر خدا تکیه نمی‌کند؛ زیرا همه در نیازمندی و تنگدستی و پناهجویی به خداوند یکسانند. آنگاه است که جز او را نمی‌پرستد؛ به کسی ستم نمی‌کند؛ استعمار و استثمارگری از وجودش رخت برمی‌بندد و کسی را بنده و انسانی را تحمیق نمی‌کند؛ زیرا مردم همگی از نظرگاه این خداجوی کامل متخلق به توحید و متأدب به آداب آن، چنان دندانه‌های شانه مساویند.

حالات نیز تماماً از دیدگاه او یکسانند؛

زیرا خداوند سبحان را دانی نهان و آشکار، آگاه از پوشیده و فاش، مطلع از پنهان و پیدای، بینا به کهنه و نو و شاهد بر گذشته و آینده می‌داند؛ از این رو چیزی را پنهان نمی‌کند؛ چرا که می‌داند خداوند نه فقط از سینه که از درون آن هم آگاه است؛ نیز می‌داند که خداوند سبحان کینه هر کینه‌توزی را بیرون می‌آورد؛ چنان که در قرآن کریم فرموده است: «أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَا يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ» (آیا کسانی که در دل‌هایشان مرضی است، می‌پندارند که خدا کینه‌هایشان را آشکار نخواهد ساخت؟! (محمد (ص) / 29).

این موجود زنده خداجو، چه آن زمان که با خود به تنهایی خلوت می‌کند و چه آنگاه که با خانواده‌اش به سر می‌برد و چه آنگاه که با هم‌شهریانش مجتمعاً زندگی را سر می‌کنند، در همه حال موحد است. بدین ترتیب، توحید در وجودش، خانه‌اش، محیط زندگی‌اش، تمدن و دینداریش تجلی می‌کند؛ زیرا دینداری او جز پذیرفتن دین الهی نیست و تخلّق او جز اقتدا به خلق نبوی، سنت‌مداریش جز پیروی از سنت نبوی و سیره‌پذیریش نیز جز تأسی به سیره نبوی نیست.

و از آنجا که انسان - یعنی: آن موجود زنده خداجو - مادام که پیمایندة طریق استوار حق باشد، دشمنی آشکار به نام «شیطان» دارد که می‌خواهد وی را از راه حق باز دارد و به دیگر سو رو بگرداند؛ و دشمنی دیگر هم دارد که دشمن‌ترین دشمنانش است؛ یعنی: نفس درونی او - زیرا برای انسان باطل را حق و زشت را نیکو جلوه می‌دهد، علاوه بر آنکه به بدی فرمانش می‌دهد از نیکی، نهی می‌کند - از این رو ناگزیر باید با دشمنش بجنگد و بر وی غلبه کند؛ و دست کم آنکه در برابرش تسلیم نشود و سر بر آستانش نهد.

و از آنجا که آن دشمن آشکار، انسان را از جایی می‌بیدند که انسان نمی‌بیدندش: «إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ» (او و گروه او از جایی که آن‌ها را نمی‌بینید شما را می‌بینند) (اعراف/ 27)، بنابراین هیچ گریزگاهی برای انسان خداجو نیست جز آنکه به حصنی حصین پناه جوید که صاحبش ابلیس را ببیند و ابلیس او را نبیند؛ زیرا خداوند سبحان ابلیس را از جایی که او نمی‌بیند می‌بیدند؛ چرا که ابلیس تنها خودش را می‌بیند؛ و از این رو گفت: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» (من بهتر از اویم) (اعراف/ 12).



این معنا - یعنی: در حصن خداوند سبحان درآمدن برای مصون ماندن از نگاه ابلیس - همان ذکر خداست که گاهی انسان به اصل آن فرمان داده شده، گاه به کثرت آن و گاه به سستی و تسامح و تساهل نورزیدن و کوچکنش مردن آن؛ چنان‌که می‌فرماید: «أَذْكُرُونِي أَذْكَرُكُمْ» (مرا یاد کنید تا یادتان کنم) (بقره/152)؛ نیز: «... وَ أَذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا» (و الله را فراوان یاد کنید) (احزاب/41)؛ و: «وَ لَا تَنِيَا فِي ذِكْرِي» (در یادکرد من سستی نورزید) (طه/42).

سستی نورزیدن در یاد خداوند، یعنی نه فقط سستی نورزید که قوت آن مطلوب است؛ چنان که خداوند سبحان در باره چگونگی گرفتن کتاب الهی که چکیده دین است می‌فرماید: «يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ» (ای یحیی! کتاب را با قوت بگیر) (مریم/12)، «خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ» (آنچه را به شما دادیم، با قوت بگیرید) (بقره/63). و شبیه همین قدرت است آنجا که می‌فرماید: «وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ» (و برای [جنگ با] آنان هر چه قدرت دارید آماده سازید) (انفال/60)؛ بنا بر آنچه ائمه اهل البیت (ع) تفسیر کرده‌اند مقصود از قوت در اینجا - قوت دلها و

ابدان با هم است نه فقط قوت ابدان.  
بدین ترتیب، در این مختصرنوشته مشخص  
شد که:

انسان حقیقی همان موجود زنده خداجوست  
و هویت خداجوییش در طول تاریخ ثابت  
بوده است هیچ چیز آن را کهنه نمی‌گرداند  
و هرگز برای آن تبدیل و تغییری نخواهی  
یافت.

اخلاق نیکوی او همان فرورفتن در  
خداجویی است؛ تا در نهایت، جز مطابق با  
آنچه خداوند بدو می‌نماید و خودش با  
عقل برهانی یا نقل مورد اطمینانش  
می‌بیند، کاری انجام ندهد.

عدالت، آزادی، استقلال و دیگر سویه‌های  
کمال فردی و اجتماعی، مطابق با تحدید  
شرع و وحی، مشخص و ضابطه‌مند است؛ و  
دلیل عقلی یا نقلی، این امور ضابطه‌مند  
و مورد تأیید شرع را کشف می‌کند.  
تنها رکن حقوق بشر و منبع یگانه برای  
استنباط مبادی آن، چیزی است که خالق  
بشر مقرر کرده است. همان خالقی که  
بازگشت بشر به سوی اوست و آغاز  
آفرینش هم از اوست.

## منابع

قرآن کریم.

نهج البلاغه، ترجمه فیض الاسلام، انتشارات فقیه، ویرایش دوم 1382، صفحه 1260، فصار 381.